سخنرانی مسجد النبی قزوین ربیع الاول جلسه 8

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) [1]

اُدبا در ادبيت عربيه اين چنين گفته‌اند: جمعي كه داراي الف و لام باشد (به قول خودشان مُحَلّي به لام، يعني تَحليه و تزيين شده باشد به الف و لام) جمع محلّي به لام، افاده عموم مي‌كند.

اين آيه مباركه مي‌گويد: «مبارك است و با بركت است آن خدايي كه فرقان را بر بنده‌اش حضرت محمد9 نازل ساخت تا اين كه همه عوالم را نذير باشد. همه عوالم را به سوي خدا متوجه گرداند.»

(إنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً) [2]

عالم، منحصر به اين عالم آب و خاكِ ما نيست. عالم، منحصر به شبه جزيره عربستان نيست. عالم، منحصر به اين كره نيست، منحصر به اين منظومه شمسي و ساير منظومات نيست. خداي متعال عوالمي دارد كه اوّل همه آن عوالم و اشرف همه آن عوالم، «عالم انوار و اظلّه» است. اظلّه، جمع ظِلال است. ظِلال هم به معني سايه است. عالم سايه، چه عالمي است؟ موقع آن نيست كه برايتان بيان كنم، «شَيْءٌ وَ لَيْسَ بِشَـيْءٍ» [3] است. شَبَحي است از انوار الوهيت، لذا به آن «عالم اشباح» هم مي‌گويند. اين عالم مقدّم بر همه عوالم است. اين عالم آب و خاك و عالم عنصري ما هم ا زهمه عوالم پائين‌تر است.

خدا در تمام اين عوالم، پيغمبر9 ما را به مقامات وجودي كه دارد، نذير و بشير و واسطه فيض قرار داده است.

يک عبارتي را ابن بِطْريق در کتاب «عمده» خود نقل مي‌کند. بعيد العهد هستم. شايد متجاوز از سي و پنج شش سال باشد که مراجعه به اين کتاب نکرده‌ام. نمي‌دانم در خود اين کتاب ديده‌ام يا از «بحارالأنوار» علامه مجلسي رضوان‌الله‌عليه ديده‌ام که ايشان از «عمده» ابن بطريق نقل مي‌کنند. در آنجا مي‌نويسد: حضرت اميرالمؤمنين علي7 به زيارت مرقد منور پيغمبر9 آمدند. خدا همه‌تان را نصيب بفرمايد!

چند تا عبارت از حضرت اميرالمؤمنين7 نسبت به پيغمبر9 صادر و ظاهر شده است. آن عبارت‌ها را نمي‌توانم در اين مجلس شرح دهم. يک مجلس طلبگي لازم است، ولي چند کلمه‌اش را به مقدار استعداد و فهم عموم مي‌گويم. عجيب عباراتي است! خود عبارات دلالت مي‌کند به اين که مال اميرالمؤمنين7 است. آخر کلام يک بقّال يا يک طبق‌کش با گفتار آيات عظام الاهيه و با گفتار يک دانشمند و پروفسور مهم، فرق دارد. از خود گفتار، آدم مي‌فهمد که اين گفتار شخص دانايي است يا گفتار يک نفر عوام بي‌سواد است. لذا اميرالمؤمنين7 مي‌فرمايند: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.» [4]

مرد پنهان بود به زير زبان

تا نگويد سخن ندانندش

سخن اشخاص، تجلّي خود اشخاص است. ما از سخنان اشخاص، رتبه وجودي و شخصيّت و موجوديّت آن‌ها را به دست مي‌آوريم. از خود اين کلام اميرالمؤمنين7، مي‌فهميم که اين، کلام شخص بزرگي است. حضرت مقابل قبر پيغمبر9 ايستادند و اين عبارات را به خدا عرضه داشتند:

«الّلهُمَّ ذا [هذا] اوّلُ العَدَد و صاحبُ الاَبَدِ، و نورُكَ الَّذي قَهَرتَ به غَواسِقَ الظُّلَم بِواسِقَ العَدَمِ.» [5]

علما، حظّ مي‌کنند. چرا که علما مي‌فهمند که اين عبارات چقدر وزين و متين و سنگين و پرمعناست. آن‌هايي که زبان عربي مي‌دانند مي‌فهمند. من و شما بي‌سوادها چه مي‌فهميم!؟ دلمان هم نمي‌خواهد بفهميم! چون در آن پول نيست. اسکناس نيست! اگر پول و اسکناس داشته باشد، خودمان را -تا چه برسد بچه‌هايمان را- پرتاب مي‌کنيم به نيويورک و واشنگتن و لندن و برلن که زبان انگليسي ياد بگيريم! دين رفت، برود! مي‌گوييم: بايد زبان بداند که بعداً در يک اداره و شرکتي، ماهي دو سه هزار تومان به جيب بزند! خاک بر سر دنيا و آن‌هايي که وجدان و دين و ايمان را فداي دنيا مي‌کنند!

يک شعر يادم آمد. بد نيست بگويم؛ و لو مربوط به مطلب هم نيست. تو اين مطلب‌ها هم خيلي نمي‌خواهم وارد شوم. يک رباعي است از يک شاعر خراساني، ظاهراً «انوري ابيوردي» باشد. مي‌گويد:

بر خِرَد خويش پُر ستم نتوان كرد

خويشتنِ خويش را دِژَم نتوان كرد

«دِژَم» يعني: افسرده و لِه و لَورده شده و ماليده شده. «خويشتن خويش» يعني شخصيّت و آقايي.

دانش و آزادگي و دين و مروّت

اين همه را بنده دِرَم نتوان كرد

همه حيثياتمان را به پول، به درهم و دينار بفروشيم! اي خاک بر سر اين آدمِ پست! زبان عربي چون درهم و دينار ندارد، نه خودمان دنبالش را مي‌گيريم، نه بچه‌هايمان را مي‌فرستيم! چرا؟ چون دنيا ندارد. زبان عربي، دين دارد؛ به دين چه كار داريم؟ زبان عربي فهم و كمال دارد، به فهم و كمال چه كار داريم؟

اجمالاً بدانيد ادبيّت عربيه، تعمّق انسان را زياد مي‌كند؛ فهم را تسهيل مي‌كند. به علاوه كه انسان را به مباني دين، به آيات قرآن مبين و روايات ائمه طاهرين: و حضرت پيغمبر9 آشنا مي‌كند.

و ليُشْتَرَد فيه علوم الادبي

اذ وَرَد الشرع بلفظ العربي

من از شما آقايان طلب علوم دينيه بسيار متشكّر و مُقدِّر هستم، روي جنبه اسلاميّتي كه دارم. ان شاء الله اميدوارم من مسلمان باشم، ملحد و مشرک نباشم. به وجهه اسلاميّتم، در مقابل شما و كارهايتان بسيار خاضعم، خاشعم، مقدِّرم، متشكرم و دعاگويم كه شما دين و علم و مذهب را به دنيا و دينار و درهم نفروختيد. شما در مدرسه‌هاي جديد نرفتيد بعد هم كنكور و بعد هم دانشكده و بعد هم دكتر شدن يا مهندس شدن؛ مدرک دكتري و كوپن مهندسي را بگيريد؛ بعد هر ماه، دو سه هزار تومان مستقيم و هفت هشت هزار تومان هم به صورت قاچاق و غيرمستقيم به جيب بزنيد. همه اين‌ها را دور انداختيد و با لقمه نان خشک و نان و پنير و اين اتاق‌هاي مرطوب و مخروبه ساختيد و علم دين و ادبيّت عربيّه را تحصيل كرده‌ايد. آفرين بر اين وجدان پاک! آفرين بر اين روح مقدّس! آفرين بر اين موجوديّت بزرگي كه شما داريد! مردم مي‌خواهند بفهمند، مي‌خواهند هرگز نفهمند.

شما براي مردم تحصيل نمي‌كنيد. مي‌بينيد مردم روي كوتاهي فكرشان، روي كمي دانششان قدر شما را نمي‌دانند. اين را شما مي‌دانيد، ولي اعتنا به اين مردم نداريد. براي جلال و براي عنوان و براي شوكت بر اين خلق و در اين خلق، تحصيل نمي‌كنيد. براي پول هم تحصيل نمي‌كنيد. پول كجا است؟ اگر يک خدا پدر بيامرزي، مقداري پول هم برايتان معين كرده، كه آن را هم به شما نمي‌دهد! به هر حالت! شما نه براي پول كار مي‌كنيد نه براي اعتبار و اسم و رسم ميان مردم، فقط براي خدا و براي وجدان كار مي‌كنيد. آفرين بر شما مجاهدين!

خدايا! به حق محمد و آل محمد:، طلاب علوم دينيّه را از جميع گزندها محفوظ بدار. خدايا! به ولي عصر7 قسمت مي‌دهم اين طلبه‌هايي كه در راه دين قدم بر مي‌دارند، از لذايذ مادي گذشته‌اند، از شهوات حيواني صرف نظر كرده‌اند، هوا و هوس‌هاي جسماني را زير پا انداخته و با سختي و محنت و رنج و شِكَنج صبر مي‌كنند و تحصيل علم دين مي‌كنند، به حقّ اربابشان امام زمان7 طول عمر، توفيق كامل و سعادت شامل به همه آن‌ها مرحمت بفرما. آن پدر و مادرهايي كه بچه‌هايشان را به اين راه واداشته و وا مي‌دارند، به حقّ امام حسين7 قسمت مي‌دهم عزت دارَيْن، سعادت دارَيْن به آن پدر و مادر و فاميل مرحمت بفرما.

اين ديگه يک فضلكه‌اي بود (به قول شما فلكي‌ها: تو پرانتز؛ به قول ما آخوندها: بين الهلالين) گفتيم و رفتيم. من بنا ندارم اين حرف‌ها را بگويم. به هر جهت، چشمم به آقايان طلاب افتاد، ديدم وجدانم ناآرام است؛ اگر دو تا كلمه نگويم، خودم را پيش وجدانم مقصّر مي‌يابم.

به هر حالت، شما زبان عربي و ادبيّت عربيّه نداريد و الاّ مي‌فهميد كه اين كلام، كلام عمر و ابوبكر و اين‌ها نيست. عمر و ابوبكر پاي منبر من بنشينند، منبر من را نمي‌فهمند. اين را شما يقين بدانيد. همين بچه‌هايي كه هفت هشت شب پاي منبر من آمده‌اند، مُلاتر از ابابكر و عمر شده‌اند؛ قطعاً، يقيناً. آن وقت آن‌ها مي‌توانند اين طور صحبت‌ها -مثل كلام اميرالمؤمنين7- بكنند؟ پدرجدشان كوچک‌تر از اين است كه اين عبارت‌ها را بفهمد! خود عبارت مي‌گويد من كلام علي7 هستم. علي7 امير كلام است.

يک شعر بگويم، مالِ «شيخ الرئيس ابوالحسن ميرزا» شاهزاده شيخ الرئيس قاجار است. خيلي خوب گفته است. حظّم مي‌آيد بخوانم. مي‌گويد:

چون دم روح القدس، آمد دَمْ ساز من گرفته يک سر جهان، بلند آواز من به صدق دعوي همين قصيده اعجاز من فروزه ايزدي طبع منير من است قَوافي صعب و سخت، حكم پذير من است از آن كه اندر كلام، علي امير من است

به دانش نظم و نثر، نيست كَسْ انباز من اگر چه زين برتر است هنوز پرواز من هر كه تواند به مِثْل، بگو بيا و بيار به هر روش از سخن، خِرَد مُشير من است اگر نداني چرا سخن اسير من است اوست امير سخن، من از پي‌اش رهسپار

«إِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ، وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ.» [6]

خود سخن مي‌گويد: من، مالِ علي7 هستم.

اميرالمؤمنين7 كنار قبر پيغمبر9 ايستاد. سر به آسمان بلند كرد و به خدا عرض كرد: «اللهم ذا اوّلُ العدد» خدا اين پيغمبر9، اين معظّم له مشارٌاليه، اين وجود مسعودي كه ظلّ ناسوتي‌اش بر سر ناسوتيان و بلكه ملكوتيان پهن شده است، اين اوّل عدد است.

افسوس! هزار افسوس مي‌خورم كه چرا وقتم تنگ است و الا در بدن پيغمبر9 حرف‌هايي مطابق قرآن و روايت مي‌گفتم نه از بخار معده نه با تن عرفاني كه نه سر داشته باشد و نه ته! مطابق قرآن و روايت، چيزها مي‌گفتم كه فكرهايتان تكان بخورد؛ اين چه جسمي است؟ سايه اين جسم به ملكوت افتاده است. با همين جسم بالا رفته است، به سدرة المنتهي رفته است.

اميرالمؤمنين7 مي‌فرمايد: اين معظّم له كه اشاره مي‌كنم، اوّل عدد است.

آقايان! خدا از عدد خارج است؛ خدا اَوَّليّت عدديّه ندارد. اگر اوّليّت عدديّه داشته باشد، شِبه ممكنات و سنخ ممكنات مي‌شود. ناچارم چند كلمه بگويم. آقايان علما! بزرگان روحانيين! فضلا و دانشمنداني كه تشريف فرماي مجلس هستيد! روايات را در باب توحيد بخوانيد. ببينيد پيغمبر9 و ائمه7 چه مي‌گويند و بشر چه چيزي به هم مي‌بافد. پيغمبر9 و ائمه7 مي‌گويند: «كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ» [7] ؛ پيغمبر9 و ائمه7 مي‌گويند: «إِنَ اللهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خِلْوٌ مِنْهُ.» [8]

خدايا! مي‌داني هيچ نظر ندارم جز اين كه معارف واقعيّه را به گوش مردم برسانم.

پيغمبر شما9 و دوازده امامتان7 مي‌گويند: كنه و حقيقت خدا، جدايي بين او و بين خلقش است. به هيچ وجه، نه خدا شباهت به خلق دارد نه خلق شباهت به خدا دارند، حتّي در مفاهيم هم شباهت ندارند. پيغمبر9 و ائمه: مي‌گويند: خدا خالي از خلق است و خلق خالي از خدا است. آن وقت آن كه

خدا را مي‌آورد و در خلق قاطي مي‌کند و بعد از خلق بيرونش مي‌آورد، اين از معارف قرآن و پيغمبر اسلام9 و ائمه دين: محروم است، مقطوع است، ممنوع است. خدا عدد و معدود نيست. خدا به شماره در نمي‌آيد. قرآن را بخوانيد. مي‌گويد: هيچ سه‌اي نيست جز اينکه چهارم‌اش خداست. يعني چه؟ يعني اين که خدا سنخ عدد يک و دو و سه و چهار نيست. اگر اين طور باشد، مانند ممکنات مي‌شود. خدا نه يک است، نه دو است، نه سه است. خدا آفريننده يک و دو است. خدا آفريننده عدد است. خدا محيط به عدد است.

روزی در زمان ابوبکر و بعد از درگذشت پيغمبر9، يهودي به مسجد ايشان آمد. [9] ديد جمعيت زيادي نشسته‌اند؛ يک شيخي هم بالای منبر است و حرف مي‌زند. پرسيد: پيغمبرتان کجاست؟ گفتند: مرده است! گفت: خوب! پيغمبرتان که مرده است، نايب دارد؟ جانشين دارد؟ گفتند: بلي، بلي! گفت: جانشينش کيست؟ گفتند: همين شيخ بالاي منبر. ابوبکر بالاي منبر بود.

اين منبر هم منبري‌ها ديده است! ابوبکر و عمرها ديده، عثمان و معاويه‌ها ديده است. اين است که وقتي امام زمان7 بيايد، منبرها را مي‌سوزاند. در آن زيارتي که روزهاي جمعه براي حضرت معين شده است: «السَّلَامُ عَلَى الْحَقِّ الْجَدِيدِ وَ الْعَالِمِ الَّذِي عِلْمُهُ لَا يَبِيدُ» و بعد مي‌گويد: خدايا! ظاهرش کن که چنين کند، چنان کند. بعد مي‌گويد: «وَ لَا مِنْبَراً إِلَّا أَحْرَقَهُ» [10] منبري باقي نماند مگر اين که بسوزاند.

خلاصه، ابوبکر بالا منبر نشسته بود. گفتند: همين شيخنا! که آن بالاست. شيخٌ رجلٌ بزرگوار؛ عجلٌ جسدٌ له خوارٌ. او جانشين پيغمبر9 است. جلو آمد؛ يک تعظيمي کرد. يک جماعت زيادي هم نشسته‌اند و گوش مي‌کنند. يهودي گفت: شما خليفه پيغمبر9 هستيد؟ ابوبکر گفت: مؤمنين اين چنين مي‌گويند! گفت: يک سؤالي دارم. پيغمبر9 فوت کرده است و تو جانشين او هستي. بايد مشکلاتي که پيغمبر9 حل مي‌کرد را از تو بپرسيم؟ ابوبکر گفت: بگو. يهودي گفت: خدا کجاست؟ حضرت خليفه اوّلي (ابوبکر) -رضي الله عنّا جميعاً؛ خدا از ما راضي باشد- اين بزرگوار بدون معطّلي فرمودند: خدا بالاي عرش است! خدا آنجا نشسته است!

يک چيزي از قرآن به گوشش خورده است که: (الرَّحْمنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوي) [11] امّا معنای «اسْتَوي» را نفهميده است. «اسْتَوي» يعني «إسْتَوْلَي» [12] او خيال کرده است «اسْتَوي» يعني «جَلَسَ» و «قَعَدَ.» خليفه اوّل گفت: خدا بالاي عرش نشسته است. يهودي گفت: خوب اگر اين طور است پس زمين خدا ندارد! خوب بله ديگر، يهودي درست مي گويد! كُلُّ جِسمٍ له حَيِّزٌ مُعَيّن، کلّ

جسم له مکانٌ معين، زمانٌ معين. فلاسفه اين‌ها را در سمع الکيان طبيعي بحث کرده‌اند و گفته‌اند. هر جسمي يک مکان دارد. بنده اگر بالاي منبر هستم، پائين خدمت حجج اسلام نيستم؛ موقعي که آن جا هستم، بالاي منبر نيستم. يک جسم نمي‌شود در آنِ واحد دو مکان داشته باشد. يهودي گفت: تو گفتي خدا بالاي عرش نشسته است، پس زمين خدا ندارد! خليفه اوّل در مقابل عاجز ماندند! فرمودند: برو اي ملعون! از مسجد ما مسلمان‌ها خارج شو. برو زنديق! از مسجد ما مسلمان‌ها خارج شو.

مرد يهودي هاج و واج شد. اين جواب نيست که آقا! جواب سؤال که «زنديق و ملعون و خبيث و از مسجد برو بيرون» نيست. گفت: من مثل آدم از تو سؤال کردم: خدا کجاست؟ گفتي: روي عرش. سؤال مي‌کنم: پس زمين خدا ندارد؟ جوابش را بده. گفتن جملاتي مانند: «زنديق برو، اين حرف‌هاي کفر و زندقه را در مسجد ما مسلمان‌ها نزن!» اين چوب و چماقِ تکفير، دليل عَجَزه و جاهلين است. يهودي گفت: چشم اطاعت مي‌کنم و از مسجد بيرون مي روم. بنا کرد استهزاء کردن و پوزخند زدن به اسلام. همين طور عقب عقب مي‌آمد که از در مسجد بيرون برود و با خودش مي‌گفت: چشم! بله! فهميدم! مي‌روم!. چه چيزي فهميده است؟!

علماي يهود خبردار بودند؛ بر اساس بشاراتي که در گوشه و کنار کتب منسوب به وحي در دستانشان بود و سينه به سينه هم پاره‌اي از بشارات را از احبار و علمايشان شنيده بودند. مي‌دانستند که از حجاز يک پيغمبري خواهد آمد که مانند حضرت موسي7 صاحب شريعت است.

«ناوی آقيم لاهم مقرب احيحم کموخا و ناتتّی دباری بفيو و دبر اليهم ات کال اشر اصّونو» [13]

خدا به موسي7 گفته است: مانند تو، يک پيغمبري از پسران برادرانتان -يعني از بچه‌هاي اسماعيل7- مي‌آوريم و کلام خودم را در دهان او مي‌نهم و کلام مرا به خلق مي‌رساند. «و دبر اليهم ات کال اشر اصّونو» هر چه را که من به او مي‌گويم و در دهان او مي‌نهم، آن را به خلق مي‌گويد. پيغمبر9 هم قرآن را آورد و گفت: اين «کلام الله» است. (وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ) [14]

بعد هم باز در جاي ديگر حَبَقوق نبي7 خبر داد به اين که: «الوه متيمان يابو وقادوش مهر فاران سلاه کسه شاميم هودو وتهلاتو مالئاه هاآرتص» [15]

این عین عبارات حبقوق نبي7 است. خدایا تجلّي ميکند و تجلّي مي‌نماید از تیمان و قُدّوس از کوه فاران مي‌آید. کوه فاران هم در «سِفْر پیدایش» معیّن شده است. کوهي است که اسماعیل7 در آن زندگي کرده که همین کوه مکّه باشد.

عیب ندارد طلبه‌ها! حالا که ما به حاشیه رفتیم، این چند کلمه را برایتان بگویم. گفتم که سي چهل شب وقت مي‌خواهد که با این جهات برایتان بیان کنم.

یک وقتي یکي از این یهودي‌ها که دلاّل جنس بود و پدرم او را این طرف و آن طرف مي‌فرستاد که برایش جنس بخرد و مُلاّي این‌ها هم بود، رفاقت انداختیم. خیال نمي‌کردیم که یهودي رفاقت نمي‌فهمد. یهودي، دینش، آئینش، وجدانش، مذهبش، همه چیزش، پول است. ما با این رفاقت انداختیم و دائماً ناهار به او بده، شب پلو به بده و امثال این کارها، براي این که چهار کلمه عبري را از او یاد بگیریم. یک کلمه به من یاد نداد، هیچ! خودم با زحمت‌هایي، يك قدري زبان عبري را بلد شدم. الفبایشان را گرفتم و ... خلاصه بلد شدم. به مقداري که بتوانم جُل و پوستْ تختِ خودم را از آب بیرون بکشم، یاد گرفتم. رفتم یک تورات عِبْري خریدم. مطالعه مي‌کردم. «بریشیت بارا الوهیم إت هاشمایم وإت ها آرتص» [16] شروع کردم به خواندن. ما رسیدیم به این آیه که «الوه متیمان یابو وقادوش مهر فاران سلاه.» ماندیم که معناي «سلاه» چیست؟ سه چهار ناهار و شام را حرام کردم و یهودي‌خور کردم که بلکه این «سلاه» را به من بگوید، و این بي‌پیر نگفت! عاقبت فرهنگ عبري به فارسي گیر آوردم که هشت هزار لغت داشت. در آن جا دیدم نوشته «سلاه» به معني «همیشه» است. آخ! آن قدر کیف کردم!

حبقوق پیغمبر7 خبر داده است به اینکه قُدّوس از کوه فاران مي‌آید. یعني حضرت محمدبن عبدالله9 از کوه مکّه طالع مي‌شود «سلاه»؛ براي همیشه. یعني خاتم انبیاء است. یعني دیگر بعد از او دیني، پیغمبري، آئیني، کتاب آسماني، شرعي، شریعتي نیست. «سلاه» یعني براي همیشه. «کسه شامیم هودو» انوار او آسمان‌ها را پر مي‌کند و مي‌پوشاند. این عبارت عجیب است: «وتهلاتو مالئاه هاآرتص» و لا اله الا الله‌هاي او زمین را پر مي‌کند. این را حبقوق نبي7 گفته است.

چرا این‌ها را برایتان مي‌گویم؟ براي این که قلب شما قوي شود. براي این که بدانید ریشه اسلام از کجا سبز شده است. براي این که بدانید در کتب انبیاء قبل گفته‌اند که بعد از اسلام دین دیگري نیست. «وتهلاتو» یعني تهلیل‌هاي او، «مالئاه هاآرتص» و «لا اله الا الله»‌هاي این قدّوس فاراني، روي زمین را پُر مي‌کند. الحمدلله یک مقداري روي زمین را گرفته است، ولي به ظهورِ

موفورالسرور فصلِ اخیرِ حضرت خاتم النبیّین9، یعني حضرت خاتم الوصییّن، بقیّه الله في الأرضین، حضرت مهدي ابن العسکري صلواتالله‌علیه، کلّ زمین را خواهد گرفت.

به بحث برگردم. یهوديها ميدانستند که از طرف مکه و حجاز یک پیغمبر قُدّوس ميآید. «قُدّوس» یعني تقدیس کننده خدا. این جا فُعّول به معني اسم فاعل است نه به معني اسم مفعول. در مورد خدا که ميگویند: «سُبّوحٌ قُدّوسٌ» به معني اسم مفعول است؛ اَيْ مُقَدَّسٌ مُنَزَّهٌ. در این جا، اَيْ مُقَدِّسٌ و مُنَزِّهٌ. آن کسي که خدا را پاک ميکند و تنزیه ميکند، آن کسي خدا را از شکم ما بیرون ميآورد، از جُبّه‌مان هم بیرون ميآورد، از فکرمان هم بیرون ميآورد، از عقل ما هم بیرون آورد و از همه عوالم امکاني بیرون مياندازد و ميگوید: مقدّس است خدا، سبحان الله، خدا منزّه است، مقدّس است از هر چه که ما فکر کنیم. فهمیدید چه ميگویم؟ این معناي قدّوسیّت این قدّوس فاران است.

ميدانستند قدّوس فاراني ميآید، مدینه را هم ميگیرد. لهذا یهوديها قبلاً رفتند اطراف مدینه، زمینهایش را خریدند که بعد این جا ترقّي ميکند! اینها از آن جنسهاي هفت خطِ بزرگ پایند! به هر جهت، آن وقت این ملایشان شنیده که یک جمعي پیدا شدند و یک کسي هم آمده و یک سر و صدایي بلند کرده است. حالا آمده ببیند این همان است یا غیر از آن است. این اگر همان است، به او ایمان بیاورد. بهشان گفته‌اند که آن کسي که ميآید، خدا را تنزیه ميکند، خدا را تسبیح ميکند، خدا را از دایره امکان بیرون ميکشد، بین خدا و بین ممکنات فاصله عظیم قائل ميشود. توجه کردید؟ بیایم ببینم، این همان است؟ همان قُدّوس فاراني است یا کس دیگري است؟ یهودي آمده است. اتفاقاً گفتند: پیامبر مرده است. خوب! او مرده؛ شاگرد که دارد.

هر هنر استاد و آن معروف شد

جان شاگردش بدو موصوف شد

شاگرد، آینه استاد است. حالا مثل خود استاد اگر مسلّط نباشد، ولي يك نمونه‌اي از اوستا در او هست. برویم پیش این شاگرد. حالا آمده است خدمت حضرت ابوبکر الصدیق، خلیفه اوّلي -رضي الله عنا؛ خدا از ما راضي باشد؛ ان شاء الله- این بزرگوار هم که این طور لجن کاري کردند! در سؤال اوّل به سؤال دوم، معطّل ماندند. فرمودند: زندیق! از مسجد ما مسلمانها برو؛ این حرفهاي زندقه را نزن! یهودي هاج و واج شد که او بالاي منبر چه ميگوید؟ گفت: چشم! گفت: فهمیدم که این دستگاه و این جمعیّت و پیشوایشان، آن که در کتب عهد عتیق به ما خبر دادند، نیست. او قدّوس است؛ او خدا را تقدیس و تنزیه ميکند. این مرتیکه هیچ چیز سرش نميشود! هیچ چیز! ميگوید:

خدا بالاي عرش نشسته است! مي‌گويم: پس زمين خدا ندارد؟ مي‌گويد: زنديق، برو! خوب، الحمد لله خيالمان راحت شد؛ اين، آن نيست كه ما انتظارش را داشتيم!

اين آن نبي كه موسي7 خبر داد، نيست. «وزئت هبّراخاه اشر برخ موشه ايشها الوهيم ات بنی يسرائيل لفنی موتو» موسي7 به بني‌اسرائيل هنگام مرگش خبر داد. گفت: «و يّومر يهواه مسينی باو زارَح مسّعير لامو هوفيع مهر فاران و آتّاه مرببت قدش مىمينو اش دات لامو.» [17]

موسي7 گفت: از كوه فاران تجلي مي‌كند قدّوس و يک جمعي از مقدّسين از آن‌هايي كه خدا را تنزيه مي‌كنند؛ «لا إله الا الله»، «سبحان الله»، «الحمد لله»، «الله اكبر» مي‌گويند، «اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» [18] ، « سُبْحَانَكَ اللَّهُمَ وَ بِحَمْدِكَ» [19] «جَلَّ ثَنَاؤُکَ» [20] ، «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ.» [21] علما مي‌فهمند؛ فرصت ترجمه و تشريحش را ندارم. خدا بالاتر از اين است كه توصيف بشود. ما اصلاً نمي‌توانيم خدا را توصيف كنيم جز به هماني كه خودش توصيف كرده است. «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ.»

آن وقت خدا را مي‌آوريم توي دماغ اين آدم مي‌كنيم! «نيست جز من خدايي!» ببينيد بين معارف واقعيّه اسلام و بين اين مُهملات چقدر فرق است؟ به به! عجب خداي جنگل مولايي! خدا دريا نيست كه ما چشمه باشيم! خدا دريا نيست كه ما موجش باشيم! خدا آفتاب نيست كه ما شعاعش باشيم! اين‌ها لاطائلات و مُهملاتي است كه هيچ مدرک عقلي و علمي ندارد. خدا شبيه به هيچ ممكني نيست و هيچ ممكني شبيه به خدا نيست. به هر چه كه خدا را تشبيه كنيد، اشتباه كرده‌ايد. اين را قرآن مي‌گويد. كُنه خدا، تفريق بين او و تفريق بين خلق اوست. خدا خالي از خلق است و خلق خالي از خداست.

يهودي ديد اين حرف‌ها با آن معارفي كه مختصرش را از موسي7 گوش به گوش و سينه به سينه شنيده است، وفق نمي‌دهد. راه افتاد. همين طوري كه مي‌رفت، اميرالمؤمنين7 آن كنار نشسته بودند. يهودي را صدا زدند. در يک جا نقل شده به سلمان گفتند: بگو بيايد. يک جا دارد خود حضرت فرمودند: آقا! ملا يهودي، بيا. جلو آمد. اميرالمؤمنين7 گفت: چي سوال كردي؟ چه جواب شنيدي؟ يهودي گفت: هيچ! برو عمو دنبال كارت! خدا پدرتان را بيامرزد، هيچ! يهودي گفت: او كه بالاي منبر است، اين طور نافهم است. اين كه پايين منبر نشسته است، ببين چه خواهد بود!

او خيال كرده بود كه هر وقت يک كسي بالاي منبر رفت، يک جمعي هم پاي منبرش نشستند، كسی كه بالا منبر است، از همه با فهم‌تر است! نمي‌فهمد كه دنيا از اين حرف‌ها نيست.

لقد لحق الاسافل بالاعالي

و ماج اللؤم واختلط النجار

آن يهودي، اين‌ها را نفهميد. خيال كرد هر كس بالاي منبر رفت و قيل و قال كرد، او از همه مستمعين چيز فهم‌تر است. حال نمي‌داند كه ميان مستمعين، علمايي هستند كه اين گوينده را در جيب خودشان مي‌گذارند. اين بود كه گفت: برو عمو دنبال كارت! ما حرف‌هايمان را با او كه بالا منبر بود زديم! حضرت فرمودند: بيا خوب! ببينيم چه گفتي. يهودي اصرار حضرت را كه شنيد، جلو آمد. گفت: رفتم از اين خليفه پيغمبرتان، از اين واعظ بالاي منبرتان، از اين گوينده زبردستتان، پرسيدم: «خدا كجاست؟» گفت: بالاي عرش است. گفتم: «پس زمين خدا ندارد!؟» گفت: برو زنديق! حالا من دارم مي‌روم.

حضرت فرمودند: يا أخا اليهود! بيا بشين. فرمودند: «اِنَّ اللهَ أَيَّنَ الأَيْنَ، فَلا أَيْنَ لَهُ وَ كَيَّفَ الْكَيْفَ، فَلا كَيْفَ لَهُ.» [22]

اِي ببوسم خاك پاي اسب قنبرت را يا علي! واقعاً مولاي ما علي7 است. دنيا را زنده كرده است. مي‌نازيم به اين كه ارباب ما علي7 است. دهان كه باز مي‌كند، مثل يك اقيانوس متلاطم موج‌هاي معرفت و عرفان را مي‌ريزد و دنيا را غرق امواج عرفانش مي‌كند.

اي برون از وهم و قال و قيل من نه ادراك بر كُنهِ ذاتش رسد كه خاصان در اين ره فَرَس رانده‌اند

خاك بر فرق من و تمثيل من نه فِكْرَت به غورِ صفاتش رسد بلا اُحصي از تَك فرو مانده‌اند

برادر يهودي! خدا زمان را خلق كرده است، خدا زمان ندارد؛ در زمان نمي‌گنجد. خدا مكان را خلق كرده است، او مكان ندارد؛ در مكان نمي‌گنجد. خدا كيفيات و چگونگي‌ها را خلق كرده است، خدا كيف و چگونگي ندارد. همين طور گفت و گفت؛ يك مرتبه، يهودي خودش را جمع كرد. با خودش گفت اين همان معرفت و همان خداشناسي است. اين همان خداپرستي است كه موسي7 هم يك نمونه‌اش را به ما داده است و گفته است آن قدّوس فاراني كه مي‌آيد، او ليسانس و دكتر اين مطلب است. ما كلاس شروع را مي‌گوييم و چهار تا عمل اصلي را ياد مي‌دهيم امّا آن كسي كه جبر و مقابله و مثلّثات و اين ها را ياد مي‌دهد، او از كوه فاران مي‌آيد و اين همان است!

آن وقت اميرالمؤمنين7 فرمودند: سؤالی از تو مي‌پرسم، راستش را بگو! يهودي گفت: مي‌گويم. فرمودند: به حقّ موسي7، راستش را بگو! گفت: راستش را مي‌گويم. فرمودند: در فلان كتاب از كتاب‌هايتان ننوشته است كه يك روز حضرت موسي7 كنار دريا ايستاده بود. يك ملكي از آسمان

آمد. سلام کرد. حضرت موسي7 جواب دادند و فرمودند: از کجا مي‌آيي؟ گفت: از آسمان از نزد خدا. پشت سر او، يک ملک ديگري از طرف زمين آمد. سلام کرد. جواب شنيد. از کجا مي‌آيي؟ گفت: از زمين مي‌آيم از نزد خدا. يک ملک ديگر آمد. سلام کرد. حضرت موسي7 گفت: از کجا مي‌آيي؟ گفت: از شرق مي‌آيم از نزد خدا. يک ملک ديگر آمد. گفت: از غرب مي‌آيم از نزد خدا. موسي7 گفت: تسبيح و تنزيه آن خدايي راست که جا ندارد و هيچ جايي خالي از او نيست. يهودي گفت: بله، درست است.

بعد يهودي گفت: بگو ببينم، اين حرف‌ها را که تو مي‌گويي، از خودت داري يا از اين کسي که آمده و تو دنبال او هستي؟ اميرالمؤمنين7 فرمودند: نه اين‌ها مال پيغمبر9 است و من شاگرد او هستم. «أَنَا أَدِيبُ اللهِ وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي» [23]

مُهر را از پيش نماز نستانيد! صاحب اصلي مُلک را از کار نيندازيد! علي7 شير خداست؛ جانم قربان قنبرش! علي7 دست خداست؛ جانم قربان خاک پاي قنبرش. علي7 شخصِ اوّلِ عالمِ امکان بعد از خاتم النبيين9 است.

يگانه اصل قديم، خجسته فرق کريم به سر ام الکتاب اوست على حکيم ز برق تيرش شود کوه گران‌دل دو نيم

به نيروى دست او، قويست شرع قويم که جز صراط على، نيست رهى مستقيم نيست‌فتى چون على سيف نه‌چون ذوالفقار

اين ظلم‌ها که علي7 را کوچکش نمي‌کند. علي7 کسي است که انبياء درباره او حيرانند. علي7 کسي است که جز خدا و پيغمبر9 کسي او را نشناخته است و جز پيغمبر9 و او، کسي خدا را به حقّ معرفتش نشناخته است. همه اين‌ها درست است، ولي علي7 شاگرد پيغمبر9 است. پيغمبر9 را به زمين نزنيد! يک بچّه‌اي را نگو که اين ملاي دانشمند است؛ به عنوان مثل مي‌گويم. تو اين بچه را که بگويي مُلا است، او مُلا نمي‌شود ولي مُلا را هتک کرده‌اي. علي7 شاگرد پيغمبر9 است. پيغمبر9 فرمودند: «أَنَا أَدِيبُ اللهِ» من شاگرد خدا هستم، «وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي» و علي7 شاگرد من است.

اميرالمؤمنين7 فرمودند: «لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ» [24] ، علي7 دنبال پيغمبر9 افتاد. پيغمبر9، علي7 را گرفت و بالا و بالا و بالاتر برد. پيغمبر9 را به زمين نزنيد. بالاتر از آن، خدا را به زمين نزنيد. ديگر علي7 را به رتبه خدايي نَبَريد. علي7 خدا نمي‌شود، ولي اين عبارات خدا را کوچک مي‌کند، هتک خدا مي‌شود. به مولايم علي7 و به پيرم علي7 خود علي7 هم راضي

نيست كه اين مُهملات گفته شود. بزرگي علي7 در بندگي خداست. بزرگي علي7 در شاگردي خاتم الانبياء9 است.

اميرالمؤمنين7 فرمود: اين حرف‌ها مال آن پيغمبر9 است. من هم شاگرد او هستم. او آمده است، اين حرف‌ها را گفته و به ما ياد داده است. يهودي گفت: خوب، بگو ببينم كسي كه بخواهد به دين او درآيد چه كار بايد بكند؟ حضرت فرمودند: بگويد «أشهد ان لا اله الا الله و أشهد أنَّ محمداً رسولُ الله» يهودي گفت و مسلمان شد.

يک كلمه ديگر هم گفت؛ اين را بگويم و رد شوم. اين كلمه، دل همه شما را كباب مي‌كند. بعد از آن كه مطلب به اين جا رسيد، يهودي به اميرالمؤمنين7 عرض كرد: آقا! پس چرا شما اين‌جا نشسته‌ايد؟ شما برويد بالاي منبر! چرا مثل مرغ پر و بال شكسته، سر زير بال برده‌ايد؟ چرا اين گوشه مسجد نشسته‌ايد، زانو را بغل گرفته‌ايد؟ [25]

من هر وقت همين كلمه يهودي را مي‌گويم، آن وقت‌ها هم كه طلبه بودم و مطالعه مي‌كردم، به اين جا كه مي‌رسيدم، اشكم مي‌ريخت و منقلب مي‌شدم. شما هم منقلب شديد! فرمود: يهودي! ديگر وارد سياست نشو! خلاصه برو و كاري به اين كارها نداشته باش! پس حالا برايت روشن شد! پاشو برو. قربان مظلوميتت بروم علي جان! فرمودند: «مَا زِلْتُ مَظْلُوماً مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.» [26]

خدا از عدد خارج است. خدا خلاق عدد است. خدا محيط به عدد است. (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ) [27] معناش اَوَليّت عددي و آخريّت عددي و ظهور محدود و بطون محدود نيست. اين كلمه، عبارت الاخري اين است كه (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ) [28] خوب آن كسي كه اوّل عدد است، آن واحد لابشرطي كه مبدأ همه اعداد است.

يک چيز مي‌گويم: آقايان! «دو تا» چيست؟ دو تا، دو تا «يكي» است. «سه تا» چيست؟ سه تا «يكي» است. ده تا چيست؟ ده تا «يكي» است. صد تا چيست؟ صد تا «يكي» است. برو الي الأبد. پيوسته عدد بياور، از ميليون برو بالاي ميليارد، از آن جا برو بالاي بيليون، از آن جا برو بالاي ترليون، از آن‌جا برو بالاي كاترليون، همين طور برو الي الأبد. هر عددي كه مي‌آيد، مبدأ همه، «واحد» است، «يكي» است. پس «واحد لابشرط» روح تمام اعداد غيرمتناهي است. خدايا! به زبانم آمد! چه كار كنم! به احترام علما مي‌گويم و لو بعضي‌ها نفهمند. علما! اين طرفش -ابتدايش- مقطوع است، مبدأ دارد. مبدأ آن، «واحد» است. امّا آن طرفش -انتهايش- غيرمقطوع است. مگر

شما مي‌توانيد عدد را متناهي به حدّي كنيد؟ به هر حدّي كه عدد را ببري، باز بالا دست آن، حدّي است، بالا دست آن هم عددي است. عدد از طرف تسلسل آن -ابداً- غيرمتناهي است، امّا از طرف مبدأ آن، محدود است؛ محدود به «يک» است.

عالم امكان اين چنين است. عالم امكان مبدأ اوّليه‌اش كه حدّ و عدّ و محدوديت پيدا مي‌كند، به وجود مسعود اعلا حضرت، ختم نبوت كليه، گنج ولايت مطلقه كليه، پيغمبر تمام ممكنات، پيغمبر ماسوي الله، حضرت خاتم الانبياء محمدبن عبدالله9 محدود مي‌شود. ايشان، اوّلِ عدد است؛ او اَوّليتِ امكان و حدّ است؛ او اَوّليتِ تعيّن است. آن وقت از نور وجود اين واحد لابشرط، همه چيز حادث و حاصل مي‌شود. ديگر شرح آن قدري فكرتان را خَرْق مي‌كند و الاّ مي‌گفتم!

«كنتُ كنزاً مخفياً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَف فَخَلقتُ الخَلق لِكَي اُعرَف.» [29]

مبدأ خلقت و منشأ خلقت، مقام محبّت الهيه است. در قانون فلاحت و كشاورزي، معيّن شده است كه هر چه بذر باشد، همان ثمره درخت هم است. عالم، دولابي است. فضلا! گوشه و كنار مجلس! اهل دل و حال و عرفان! خوب دقت كنيد! مطلب، جنبه علم و عرفان دارد. ببينيد چه مي‌گويد؟ همه عالم، «دوري» است. دَوَران وجود بر نَفْس است. هر چيزي از همان مبدئي كه دارد، دور مي‌زند؛ تا به مبدأ برسد، سيرش تمام مي‌شود. شما دانه زردآلو را در زمين مي‌كاريد. دانه زردآلو مي‌شكافد؛ از يک طرفش ريشه مي‌شود؛ از يک طرفش تنه مي‌شود، از زمين بيرون مي‌آيد؛ تنه درخت، بزرگ مي‌شود؛ بالا مي‌آيد؛ شاخه پيدا مي‌كند؛ شاخه‌ها، برگ پيدا مي‌كند؛ از لا به لاي برگ‌ها، شكوفه پيدا مي‌شود؛ شكوفه، نشو و نمو مي‌كند؛ بعد، ميوه پيدا مي‌شود؛ ميوه، نشو و نمو مي‌كند؛ همان دانه زردآلو پيدا مي‌شود. همان بذر اوّليه، تنه و شاخه و شكوفه و غنچه و بعد گل و بعد زردآلوي كال و بعد زردآلوي رسيده مي‌شود. دانه زردآلو كه محكم شد، دانه به دانه رسيده است. از همان جايي كه شروع شده، به همان جا منتهي شده است. بعد از آن، سير صعودي نباتي اين گياه تمام شد؛ دَوَران وجود بر نفس شد؛ مبدأ به منتها و منتها به مبدأ رسيد. ديگر درخت زردآلو بعد از پيدا شدن زردآلو، و بعد از محكم شدن دانه در زردآلو، سير صعودي ندارد؛ ديگر سير نباتي اين درخت تمام شده است.

شجره عالم امكان، دانه اوّليه‌اش، حبّ و محبّت الهيه است. اين دانه، سِيْر مي‌كند؛ تنه پيدا مي‌كند؛ شاخه و برگ پيدا مي‌كند؛ ثمره پيدا مي‌كند. ثمره‌اش وجود مسعود حبيب الله است. بزرگواري كه هم محبّ يگانه خداست و هم محبوب يگانه خداست. «حبيب» در اين جا، صفت مُشَبَّهه است. هم به

معني اسم فاعل است، هم به معناي اسم مفعول است. پيامبر ما9، محبّ يگانه خدا در عالم وجود است. خدا مانند اين پيغمبر9، يک محبّ عاشق ندارد. اين پيغمبر9، تمام هستي‌اش را براي خدا مي‌خواهد. اين پيغمبر6، خودش را براي خدا مي‌خواهد، نه خدا را براي خودش. اين پيغمبر9، محبوب خداست و محبّ خداست. اگر بخواهم به عنوان نرد تعبير کنم، خدا با او نردِ عشق مي‌بازد. خدا، تنها همين يک محبوب بالذّات را دارد و مابقي را به طُفيل اين آقا دوست مي‌دارد. اين هم يک شعرهايي از نظامي است که به زبانم آمد.

تخته اوّل که الف نقش بست حلقه حا را الف اقليم داد لا جرم، گويا از اين ميم و دال

بر در محجوبه احمد نشست طوق ز دال و کمر از ميم داد دايره دولت و خط کمال

معناي اين شعر را بعد برويد ببينيد. اگر چنان چه براي شما خوب روشن شد، به بنده بفرمائيد؛ اگر روشن نشد، از خود من سؤال کنيد! خيلي خوب گفته است.

بود در اين گنبد فيروزه خشت رسم تُرنج است در اين روزگار کُنتُ نَبيّاً که عَلَم پيش بُرد

تازه تُرنجي ز مقام بهشت پيش دهد ميوه، پس آرد بهار ختم نبوّت به محمّد سپرد

دانه وجود، به خود رسيده است. قوس وجود، تمام شده است. ديگر بعد از اين پيغمبر9، مقامي نمانده که پيغمبر ديگري بيايد. اين هم برهانِ عرفانيِ ختميّت است. اين دين را مغتنم بشماريد!

ديگر در دَوَران وجود، نقطه کمالي نمانده است که پيامبر ديگري بيايد. لذا اين پيامبر9، خاتم انبياء شده است؛ لذا قوس صعود، به وجود مسعودش، به قوس نزول متّصل گرديده است. لذا مي‌گويد:

(ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النَّبِيّينَ) [30]

رسول خدا9، به ماسوي است و ختم انبياء است.

ديگر خسته شدم، وقت هم گذشته است. ان شاء الله تعالي زنده‌ايد، اگر زنده باشم، فردا شب و پس فردا شب مي‌خواهم راجع به امام عصر7 صحبت کنم. نظر من، به کثرت جمعيت نيست. من جمعيّتِ 5 برابر اين که الان هستيد، ديده‌ام. نه يک نوبت، نه دو نوبت، نه ده نوبت، بلکه چندين ماه رمضان، جمعيّت 5 برابر شما ديده‌ام. والله نظرم جمعيّت نيست. اين را بدانيد! اين‌ها در نظر بنده - حالا شايد اگر بگويم باور نکنيد- موهومات مي‌آيد. فقط نظرم اين است که به سمع مبارکتان برسد؛ به گوش شريفتان برسد؛ يک مقدار از امام زمانتان و وظيفه‌تان را بدانيد. اين دو شب ديگر اگر زنده باشم -ان شاء الله شما زنده باشيد، من هم تصدّق سر شما اگر زنده باشم- راجع به امام زمان7

مي‌گويم. ديگر بحث پيغمبر9 را ختم مي‌کنيم. اين بحث اين قدر طويل الذيل است که ده شب ديگر هم ممکن بود ادامه داده شود.

دو سه تا دعا مي‌کنم شما دعاها را آمين بگوئيد چون دل‌ها متوجه است. خدايا! به حقيقت نوراني اين پيغمبر9، به روح مطهر اين بزرگوار، قَسَمت مي‌دهم و به ارواح معصومين خلفاء طاهرينش، دين و ايمان اين جمعي که اين چند شب به نام پيغمبر9 آمدند را در پناه خودت از جميع خطاها و اشتباه‌ها حفظ بفرما. عقايد اين مردم، مردم اين شهر، مردم اين کشور، شيعه دنيا را از لغزش‌ها و از خطئات و خطرات نويسندگان و گويندگانِ بر خلاف، خودت حفظ بفرما. به حق اين پيغمبر9، آن چه خير دنيا و آخرت است به برکت اين پيغمبر، به مردم اين شهر از صغير و کبير و زن و مرد و عالم و عامي‌شان مرحمت بفرما.

حالا يک دو تا شعر مختصر بخوانم و بعد هم دو سه تا کلمه مصيبت. يا رسول الله!

تويي آن‌که آيه والضّحي، قسم خدا به روي توست همه انبياء، زرهِ ولا، به طواف کعبه کوي تو ملکوتيانِ لطيف دل، که بَرَند سجده به آب و گل ز فروغ و پرتونور تو، شده مِهر و اَنجُم ومَه، خَجِل خُلُقٌ عظيم، حکايتي ز خصال و خلق نکوي توست نفحات رِجحه ذوالمنن، وزد از جوانبِ سوي تو به هواي آن قَدِ معتدل، به سجود حق، شده متّصل صلوات و نعت و درودِ حق، به روان پاک تو متّصل

اين‌ها روايت هم دارد.

بلغ العلي بکماله حسنت جميع خصاله

کشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

يک صلوات بلند بفرستيد.

ديشب گريه نکرديد. مسرور هم بوديد؛ شب سرور هم بود.

اين نکته را بگويم. ابولهب يک کنيز زرخريدی به نام «ثُوَيْبه» داشت. مثل امروزي، ثويبه پيش ابولهب آمد. گفت: آقا! آقا! چشمت روشن! بشارت باد! ابولهب گفت: چه شده؟ گفت: بچه برادرت عبدالله، امروز متولد شده است.

حضرت عبدالله، برادر ابولهب است. هنگامي که حضرت عبدالله به مدينه تشريف بردند که از قوم و خويشانشان خبر بگيرند، همان جا رحلت کردند. حضرت خاتم الانبياء9 در حالي که پدرشان

رحلت کرده بودند، به دنيا تشريف آوردند. اين بود که عموهاي حضرت، از جمله ابولهب، چشم به راه بودند. سويبه امروز آمد و گفت: آقا! آقا! بشارت! چشم شما روشن! بچه برادرت عبدالله، به دنيا آمد. ابولهب خوشحال شد. گفت: به خاطر اين مژده‌اي که به من دادي، تو را آزاد کردم! برو. بعد هم همين ثويبه، يک مقداري شير به پيغمبر9 داد.

جناب عباس، برادر ابولهب، عموي پيغمبر9 و پدر بني‌العباس، مدتي بعد از مرگ ابولهب، خواب او را ديد. گفت: داداش! احوالت چطوره؟ ابولهب گفت: من در جهنّم هستم و در آتش مي‌سوزم؛ امّا شب‌هاي دوشنبه که مي‌شود، به پاسِ اين خوشحالي که در روز ولادتِ پسرِ برادرم عبدالله، پيدا کردم و سويبه را آزاد کردم، به پاس آن خوشحالي و آن جايزه‌اي که دادم، هر شب دوشنبه، آتش از من برداشته مي‌شود و از بين اين دو تا انگشتم يک آب گواراي خنک و شيريني ظاهر مي‌شود و مي‌نوشم؛ براي اين که در شب ولادت او، من خوشحال شدم و کنيزم را آزاد کردم.

به قول يکي از علماي عامه مي‌گويد: وقتي بنا شود ابولهب کافر که در قرآن خدا نفرين کرده است، (تَبَّتْ يَدا أَبي لَهَبٍ) [31] گفته است، به واسطه خوشحالي در ولادت پيغمبر9 و بذل مال کردن، خدا در دوزخ او را هر شب دوشنبه راحت بدارد، آيا مسلماناني که در شب ولادت پيغمبر9 خوشحالي مي‌کنند و بذل مال خواهند کرد، خدا با آن‌ها چه مي‌کند؟ زهي سعادت شما مؤسّسين مجلس که ديشب، هم خوشحال بوديد و هم ديگران را خوشحال کرديد و هم بذل مال فرموديد. خدايا به حقّ پيغمبر9، به مؤسّسين و مستمعين، به علما و روحانيين، سرور و نشاط بي‌پايان در اين دنيا عطا بفرما.

اين خوشحالي ديشب شما به ولادت پيغمبر9 يک اثري دارد. اميدوارم پيغمبر9 هم هنگام مُردن، ما را خوشحال کند و نظر لطفش را به ما بيندازد. بگويد: عزرائيل! اين‌ها آن‌هايي بودند که شب هفدهم ربيع چراغان کردند، شيريني دادند، جشن گرفتند. به برکات اين پيغمبر9 اميدواريم لحظه مُردن در راحتي باشيم.

و امّا چون ديشب روضه نخواندم امشب بايد يک کلمه‌اي بخوانم. واقدي مي‌نويسد: امروز که پيغمبر9 به دنيا آمد، امروز، هر جا در هر کتابي، به هر قلم و عبارتي، به هر لغتي که اسم اين پيغمبر9 نوشته شده بود، بالاي آن اسم در آن کتاب، ديدند يک قطره خون افتاده است! اين را واقدي که يکي از علماي عامه است، مي‌نويسد. از وقايع عجيبي که در ديشب و امروز در ولادت با سعادت پيغمبر9 پيدا شده، اين که اسم اين پيغمبر9 به عبري، به عربي، به سرياني و به هر لغتي و

در هر کتابي که نوشته شده بود، بالاي آن، يک قطره خون افتاد. بعضي از علماء گفته‌اند که اين مطلب -بر فرض صحتش- که واقدي نقل کرده است، نشانه اين است که اين شخص، پيغمبر به سيف است؛ پيغمبر به شمشير است؛ خونريزي مي‌کند.

ولي بنده وقتي که اين عبارت واقدي را خواندم، اين توجيه بعضي از علما را نپسنديدم. خودم يک توجيهي کردم و به عقيده‌ام، توجيه من بهتر است. اگر اين صحّت داشته باشد، اشاره به يک مطلب ديگري است؛ رمز به مطلب ديگري است. رمز به اين است که از اين محمد9، يک قطره خون در دنيا مي‌جوشد که اين اسم، به آن قطره خون باقي است. يک خوني از اين محمد9 ريخته مي‌شود که دينش، آئينش، اسمش، رسمش، به آن خون برپا و برجا خواهد ماند.

و آن، همان قطره خوني است که عصر عاشورا، در زمين کربلا از دل مبارک أبي عبدالله7 ريخت. سنگ به پيشاني حضرت خورده بود. خون زياد مي‌ريخت. شايد استخوان را هم شکسته بود. صحبت پاره شدن رگ‌ها نبوده است، چون خون ريختن اين، يک حدّي دارد. خون پيشاني حضرت آن قدر ريخت که هر چه به عمامه‌اش ماليد، به محاسنش ماليد، ديد خون باز هم مي‌آيد. خون جلوي چشم را گرفت. چاره ندارد؛ بايد اين خون را پاک کند. دامن زره را بالا زد؛ پيراهنش را بلند کرد. أباعبدالله! «فَأَخَذَ الثَّوْبَ لِيَمْسَحَ الدَّمَ عَنْ جَبْهَتِهِ.» [32]

قربانت برم حسين! ابا عبدالله! دامن پيراهن را بالا زد. شکم، بي‌مانع شد. زره براي اين است اگر تير برسد، اگر نيزه‌اي برسد، حلقه‌هاي زره مانع شود. حالا زره را بالا زده است؛ شکم نازنينش نمايان شد.

مي‌خواهم ناله زن‌ها در پايان مجلس بلند شود. همين که شکم نمايان شد، يک لامذهبي چنان تير سه‌شعبه بر دل نازنين آقا... «فقال بِسمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلي مِلَّةِ رَسولِ اللهِ ...» [33]

[1] . فرقان: 1

[2] . احزاب: 45-46

[3] . الكافي، ج 1، ص 436

[4] . عيون أخبار الرضا7، ج 2، ص 54 / بحارالأنوار، ج 68، ص 276

[5] . ناسخ التواريخ، ج 1، ص 561

[6] . بحارالأنوار، ج 31، ص 245

[7] . التوحيد (للصدوق)، ص: 36 / بحارالأنوار، ج 4، ص 228

[8] . الكافي، ج 1، ص 82

[9] . با كمي تفاوت: الإرشاد للمفيد، ج ۱، ص 201-۲۰۲ / بحارالأنوار، ج 3، ص 309-310

[10] . بحارالأنوار، ج 99، ص 101-102

[11] . طه: 5

[12] . بحارالأنوار، ج 3، ص 336

[13] . تورات، سفر تثنيه، باب 18، آيه 18 «(خدا به موسي7 گفت:) پيامبري مثل تو را براى ايشان از ميان برادران ايشان مبعوث خواهم كرد، و كلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آن چه به او امر فرمايم به ايشان خواهد گفت.»

Navi akim lahem mikerev acheyhem kamocha venatati devaray befiv vediber .aleyhem et kol-asher atsavenu

[14] . توبه: 6

[15] . حبقوق نبى، باب سوم، آيه ۳؛ «خدا از تيمان مىآيد، و قدوس از كوه فاران (مىآيد) براى هميشه (تا انقراض جهان). انوار و جلالش آسمانها را بپوشاند، و زمين از تهليل‌هاي او مملو گردد.»

Eloha miTeyman yavo vekadosh mehar-Paran selah kisah shamayim hodo .utehilato male'ah ha'arets

[16] . تورات، سفر تكوين، باب 1، آيات 1؛ «در ابتدا، خدا آسمان‌ها و زمين را آفريد.»

.Bereshit bara Elohim et hashamayim ve'et ha'arets

[17] . تورات، سفر تثنيه، باب 33، آيه 1 و 2؛ «و اين است بركتى كه موسى، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنى‌اسرائيل بركت داده، گفت: «يهوه از سينا آمد، و از سعير برايشان طلوع نمود. و از جبل فاران درخشان گرديد. و با هزاران هزار مقدسين آمد، و از دست راست او براى ايشان شريعت آتشين پديد آمد».

Vezot haberachah Asher berach Moshe ish ha'Elohim et-beney Yisra'el lifney moto. Vayomar Adonay miSinay ba vezarach miSe'ir lamo hofia mehar Paran .ve'atah merivevot kodesh mimino esh dat lamo

[18] . الكافي، ج 1، ص 117

[19] . بحارالأنوار، ج2، ص 63

[20] . اين عبارت، در ادعيه و احاديث، فراوان يافت مي شود. به طور مثال: بحارالأنوار، ج91، ص 334

[21] . بحارالأنوار، ج 82، ص 170 (به نقل از پيامبر9) و ج 68، ص 23 (به نقل از حضرت سجاد7)

[22] . فرمايش حضرت اميرالمؤمنين7 با اين عبارت يافت نشد. مشابه همين مضمون در بحارالأنوار، ج 3، ص 309 آمده است.

[23] . بحارالأنوار، ج 16، ص 231

[24] . بحارالأنوار، ج 38، ص 320

[25] . با كمي تفاوت: الإرشاد للمفيد، ج ۱، ص 201-۲۰۲ / بحارالأنوار، ج3، ص 309-310

[26] . بحارالأنوار، ج 29، ص 419

[27] . حديد: 3

[28] . فصلت: 54

[29] . بحارالأنوار، ج 84، ص 334

[30] . احزاب: 40

[31] . مسد: 1

[32] . اللهوف على قتلى الطفوف، ص 120

[33] . اللهوف على قتلى الطفوف، ص 121